

مانده در "بقیع"

جسم پاک او

داده بر زمین

اشک و آبرو

روی ماه او

رفته زیر خاک

رفته رهبری

مهربان و پاک

شد شهید و شد

روح او جدا

یادگار آن

شاه کربلا

دشمنش به او

داده زهر و سم

شد دلم پر از

درد و رنج و غم

شد چهارمین

رهبرم شهید

مثل مجتبی

رفت و پر کشید

*شاعر: مهدی وحیدی صدر

امام سجاد

رهبری عزیز مثل نوبهار
از حسین پاک مانده یادگار
توی کربلا گشته او اسیر
بوده او بزرگ بوده او دلیر
منبع: کتاب امام سجاد(ع)

محرم

صدای طبل و زنجیر
می آید از خیابان
غمی نشسته امشب
به قلب پیر و جوان
صدای واحسینا
پیچیده در هر کجا
زنده شده دوباره
خاطره ی کربلا
گردیده یک عالمی
در سوگ او سیه پوش
مردم همه عزادار
با اشک و غم هم آغوش
آمد محرم باز
صدای اشک و ناله

روئیده در کربلا
گل های سرخ لاله
شاعر : اکرم خیبری

” حضرت زینب (س) ”

زینب که بوده ؟
دختر زهرا
بوده پرستار
در دشت صحرا
زینب که بوده ؟
یار یتیمان
أسوه ی صبر
مظهر ایمان
زینب که بوده ؟
معنای یک زن
آتش زده او
بر قلب دشمن
زینب که بوده ؟
برای جهان
نوری خدائی
نوری زیزدان
شاعر : اکرم خیبری

” حضرت ابوالفضل (ع) ”

تو دشمنی با کافران

تو شیر مرد کربلا

توئی که تنها رفته ای

میان موج نیزه ها

توئی که با شجاعتت

دادی به ما درس وفا

دستت جدا شد فکر تو

بوده کنار خیمه ها

همیشه قطره های آب

شرمنده اند برای تو

توئی که آسمان شده

فرشی به زیر پای تو

آقای من تو رفته ای

بعدش به سوی آسمان

آقا ابوالفضلم (ع) نرو

در قلب من آقا بمان

شاعر : اکرم خیبری ارسال شده توسط خود ایشان

برای علی اصغر

کودکی که پر کشید و رفت
خالی است جای کوچکش
خاک کربلا همیشه ماند
تشنه‌ی صدای کوچکش
داشت غربتی همیشگی
چشم آشنای کوچکش
توی ذهن کربلا هنوز
مانده ردپای کوچکش
حرف‌های او بزرگ بود
مثل دست‌های کوچکش
ناخدای قلب‌های ماست
قلب با خدای کوچکش

برگرفته از کتاب بهار ماندنی / سروده یحیی علوی فرد

دختر کربلا

یک لحظه ببند چشم خود را
تا قصه‌ای آشنا ببیند
پایان قشنگ کربلا را
از دختر کربلا ببینی
پس خوب ببین که دختر آنجاست

بالای سر پدر نشست
از لرزش شانه هاش پیداست
بغضی که به حنجرش شکسته
گفتی که چقدر کوچک است او
افتاده به خاک از غم و درد
ای کاش کسی می آمد او را
از روی زمین بلند می کرد
حالا تو ببین ادامه اش را
پایان قشنگ قصه اینجاست
او نیز ادامه حسین است
دیدی که خودش چگونه برخاست
برخاست به جنگ دشمنان رفت
این بار خودش بدون بابا
برخاست به دیگران بگوید
فریاد بلند کربلا را
ماهنامه انتظار نوجوان / بهمن

شاید

گل می کند در خیالم فکری که شاید محال است

هر سال ماه محرم

در ذهن من این سوال است

آیا محرم دوباره

با خون و آتش می آید

یا این که این بار عباس
با مشک آتش می آید
غیر از جواب سوالم
نذر و نیازی ندارم
این بار هم مثل هر سال
بسیار امیدوارم
شاید که دست ابوالفضل
امسال تنها نماند
شاید دلم کربلا را
یک جور دیگر بخواند
شاید پشیمان شود شمر
از شمر بودن کشد دست
شاید به جای لب تیغ
بر روی آن تن کشد دست
شاید ولی کربلا را
دل باز هم روی نی خواند
امسال هم تشنه شد آب
در حسرت کودکان ماند
این بار هم مثل هر سال
از فکر خود می کشم دست
تا این که روزی بیاید
مردی که مثل حسین است

بوی محرم

غربت و غم می باره از آسمون
قد تموم دونه های بارون
تو کوچه ها بوی محرم می یاد
ادور دورا حضرت آدم می یاد
یکی یکی میان به دنبال هم
فرشته ها برای سوگ و ماتم
نشسه غم رو سینه های مردم
آتیش گرفته خوشه های گندم
پرچمای سیاه هوایی شدن
عشقای ساده هم خدایی شدن
هرکی می بینی یا حسین می خونه
امام حسین و از خودش می دونه
نام حسین هنوز چقد غریبه
هرچی بگی امام حسین نجیبه
غریبی امام حسین ساده نیس
هرکی با او نباشه آزاده نیس
کربلا رو با آب و تاب شناختیم
با گریه و قحطی آب شناختیم
امام حسین تشنه دریا نبود
عباس او فقط یه سقا نبود
دس بزنه به هرچی دریا می شه
تموم درهای خداوامیشه

امام گل ها

تا سراغ تو را گرفت دلم
رنگ و بوی دعا گرفت دلم
با خدا از غریبی ات گفتم
عُصّه کربلا گرفت دلم
گوشه ای ماندم اشک افشاندم
دیدی آخر عزا گرفت دلم؟
باز با یاد تو دلم پر زد
چون دل نینوا گرفت دلم
مشک در دست و، پای در شن زار
خبر از تشنه ها گرفت دلم
عاقبت در کنار گلهایت
بوی پروانه را گرفت دلم
خواستم تا به گل دهم آبی
زخمی از نیزه ها گرفت دلم
آه، گلدان دل ترک برداشت
روی دست تو جا گرفت دلم
کاش حرفم فقط خیال نبود
قُمری دل، شکسته بال نبود
آه، آیینه ها چه نمناکند
قاصدکهای شعر، غمناکند
چشمه ام بی درنگ می گرید

روی زانوی سنگ می گرییم

خیمه امیر تنها

ظهر است و صفِ بلندِ دشمن
ظهر است و حسین و آفتاب است
در خیمه این امیر تنها
مانند همیشه ، قحطِ آب است
ظهر است و هجوم ابر غربت
بر گردِ حَرَم ، کبوتری نیست
آنها همه رفته اند و دیگر
عباس و علی اکبری نیست
می آید و می کند نگاهی
بر خیمه که ساکت و غمین است
انگار که آخرین نگاه است
دلگیرترین نگاه این است
آن سوی ، برای کشتن او
صفهای بلند تیغ و دشنه است
این سوی میان خیمه خود
دلواپس کودکانِ تشنه است

یک بار دگر به اسب هی زد
باید برود - که رفت چون موج
از دامن این کویربی نور
تا دورترین ستاره ، تا اوج

کودکان تشنه لب

رفتم به صحرا روزی
دیدم مرغی نشسته
گفتم چرا غمینی
گفتا دلم شکسته
امروز عاشورا شده
در کربلا غوغا شده
در چهره یاران دین
آثار غم پیدا شده
گفتم ای مرغِ زیبا
پرواز کن به بالا
منزل نما در کربلا
سلام ما را هدیه کن
بر آن امامِ سر جدا
بخوان ز غم ترانه‌ای
از کودکان تشنه لب
از دشمنانِ سنگدل
از اصغر رنگین گلو

از روز عاشورا بگو
از اکبری که شد شهید
در کربلا کن گفتگو

امام رفت فرشته ها جیغ زدند

دویدم و دویدم
به کربلا رسیدم
همان روز
که خورشید و ماه گرفت
جوی خون
روی زمین راه گرفت
بچه‌ای
تشنه بود و شیر می خورد
پشت هم
به خیمه‌ها تیر می خورد
آن طرف
نیزه بود و سپر بود
این طرف
فرشته بود و پر بود
خون می ریخت

از آسمان میدان

امام رفت

تنها میان میدان

چند تا مرد

به روی او تیغ زدند

ناگهان

فرشته‌ها جیغ زدند

روضه خوانی

در خانه ما بود دیشب

یک بار دیگر روضه خوانی

البته این را هم بگویم

هم روضه و هم میهمانی

در هر اتاقی سفره ای بود

هر گوشه اش یک دیس خرما

نان و پنیر و سبزی و آش

با چند تا بشقاب حلوا

وقتی که مادر سفره را چید

من هیچ چیزی کم ندیدم

هم شمع و قرآن بود در آن

هم عکس داداش شهیدم

خرما و حلوا پخش می کرد
بابا میان میهمان ها
من نیز گاهی چای و شربت
می ریختم در استکان ها
برخاست از یک سو صدایی:
«یا رب! به حق صاحب دین
پیروز کن اسلام ما را»
ما یک صدا گفتیم: آمین!
دیشب تمام خانه ما
از گریه همام شد معطر
هم مرد و هم زن گریه کردند
من داشتم یک حال دیگر
وقتی که آقا روضه را خواند
شد خانه سرشار از محبت
دیگر تمام خانه گرم از
احوالپرسی بود و صحبت

سینه زنی قشنگه

دیشب یه سربند سبز
بابام رو پیشونیم بست
که روش نوشته بودند
آقای من حسین است

بابام منو با خودش
به مجلس روضه برد
خرما که دادن بهش
با ذکر زیر لب خورد
تو روضه خوندن دیدم
گریه می کردن همه
حسین حسین می گفتن

با صدای زمزمه
بلندشدیم وایسادییم
تا بزنییم به سینه
سینه زنی قشنگه
ولی خیلی غمگینه
وقتی تموم شد عزا
غذای نذری دادن
از بس که خوشمزه بود
همه، غذا رو خوردن
از اون موقع تا حالا
همش دارم می خونم
حسین حسین حسین جان
آقای مهربونم

ماه محرم

بچه ها بشید مهیا می‌خوایم بریم کربلا!

شهر امام حسینه امام سوم ما

کربلا شهر ماتم شهر مصیبت و غم

دوستان من گوش کنید! تا ماجراشو بگم

حدود سال شصتم از شهر کوفه مردم

نامه زیاد نوشتن گفتن امام سوم

ما مرد کارزاریم اما امام نداریم

اگر بیای به کوفه اطاعت از تو داریم

وقتی امام قبول کرد رو سوی کوفه آورد

تنها گذاشتن اونو دروغگوهای نامرد!

کوفیان بی‌فا با اینکه دیدن آقا

یار و یاور نداره رفتن توی خونه‌ها!

ستمگران صف به صف اومدن از هر طرف

امام حسین کشتن نزدیک شهر نجف

از اون زمان تا حالا غصه دارن شیعه‌ها

برای این مصیبت عزاداری شد به پا

کربلا شهر ماتم پر شد همیشه از غم

روضه خونی

مادر خانم کوچولو می‌خواد بره روضه‌خونی

خانم کوچیک می‌خواد بره مامان می‌گه نمی‌توننی

اونجا که جای بچه نیست باید بمونی تو خونه

دست نزننی به برق و گاز نری توی آشپزخونه

خانم کوچولو می‌گه: مامان دیگه به من بچه نگید

از این به بعد منم میام هر جایی که شما برید

اگر بمونم تو خونه کوچیک می‌مونم می‌دونی

اگه می‌خوای بزرگ بشم منو ببر روضه‌خونی

نوحه امام حسین

حسین عزیز دلها وقتی رسید کربلا

گفت اگر بمیرم ظلم نمی‌پذیرم

آمده‌ام به کربلا زنده کنم دین خدا

خوبیها رو صدا کنم صلح و صفا به‌پا کنم

بدی‌ها رو جدا کنم آمده‌ام فدا کنم

علی‌اصغر را سه ساله دخترم را

قاسم و اکبرم را دست‌برادرم را

شبه پیمبر

در بین راه کربلا در سفر پر از بلا
یار وفادار حسین یاور و غمخوار حسین
فرزند پاک لیلا اینجوری گفت به مولا:
«علی اکبرم من شبه پیمبرم من
ترسی به دل ندارم زاده‌ی حیدرم من
چون که به راه حقم از همه بهترم من»

گل یاس

آن روز حسین آن گل یاس اینجور بگفت او به عباس
سردار با وفایم سقای بچه‌هایم
این بچه‌ها تشنه‌اند غمگین و دل‌خسته‌اند
عباس شتابان دوید تا که به میدان رسید
با دشمنان بجنگید خود را به آب رسانید
گفتا به آب عباس: «آقا غریب و تنهاست»

از تو نمی‌خورم من بر لب نمی‌زنم من

زیرا حسین زهرا فرزند پاک مولا

در بین سیل غم‌ها لب تشنه است و تنها»

گل بابا

شام غریبان در آن بیابان

می‌گفت رقیه بابا حسین جان

پشت پناهم راز نگاهم

من دختر تو نیلوفر تو

دردانه‌ی تو یکدانه‌ی تو

چشمم به راهت یادِ نگاهت

نام تو با با تنهای تنها

بر قفل بسته قلب شکسته

باشد کلیدی نور سپیدی

بابای خوبم امشب کجایی؟

از دختر خود آخر جدایی

بابا به جان زهرای اطهر

من را بغل گیر یک بار دیگر

دویدم و دویدم
به کربلا رسیدم
کنار نهر آبی
لبهای تشنه دیدم
یه باغبون خسته
با یک دل شکسته
کنار آب خسته
زانو زده نشسته
کوچولوی شش ماهه
اگه طاقت بیاره
عموجونش تو راهه
آهای آهای ستاره
یه دختر سه ساله
خواب باباشو دیده
اشک میریزه میناله
امام مظلوم من
کاشکی کنارت بودم
وقتی که تنها موندی
رفیق راهت بودم
صدای طبل و زنجیر
می آید از خیابان

غمی نشسته امشب

به قلب پیر و جوان

صدای واحسینا

پیچیده در هر کجا

زنده شده دوباره

خاطره ی کربلا

گردیده یک عالمی

در سوگ او سیه پوش

مردم همه عزادار

با اشک و غم هم آغوش

آمد محرمُ باز

صدای اشک و ناله

روئیده در کربلا

گل های سرخ لاله

دلم می خواست من هم مثل بابا

عَلَمَ گردان خوب شهر بودم
دلَم مثل دلش آبی آبی
محرم با بدی ها قهر بودم
عَلَمَ بر روی دوشم بود و بر لب
فقط نام اباالفضل علمدار
دلَم آن لحظه ها در کربلا بود
در آن صحرای خشک و داغ و تبار
کنار خیمه ها، آن ظهر سوزان
عطش را مثل آن ها می چشیدم
عَلَمَ را با دلی خون بار و گریان
به روی شانه هایم می کشیدم
عَلَمَ با آن همه وزنش گمانم
سبک تر از غم و اندوه من بود
تمام هستی ام از مال دنیا
در این ماتم، لباسی از کفن بود
ولی من دخترم، ای دادِ بیداد
عَلَمَ امسال هم بر دوش باباست
دلَم در این محرم بار دیگر
فقط در حسرت و افسون و رؤیاست!

نوشین نوری

رفتم به صحرا روزی

دیدم مرغی نشسته

گفتم چرا غمینی

گفتا دلم شکسته

امروز عاشورا شده

در کربلا غوغا شده

در چهره یاران دین

آثار غم پیدا شده

گفتم ای مرغِ زیبا

پرواز کن به بالا

منزل نما در کربلا

سلام ما را هدیه کن

بر آن امامِ سر جدا

بخوان ز غم ترانه‌ای

از کودکانِ تشنه لب

از دشمنانِ سنگدل

از اصغر رنگین گلو

از روز عاشورا بگو

از اکبری که شد شهید

در کربلا کن گفتگو

یک نفر نوحه می خواند

با صدایی پر از سوز

آب یخ توی هیئت

پخش می کردم آن روز

در کنار خیابان

خیمه ی پاره ای بود

بچه ی سبز پوشی

توی گهواره ای بود

تشنه بود آب می خواست

من به او آب دادم

بعد گهواره اش را

یک کمی تاب دادم

کاش در کربلا بود

یک نفر پیش آن ها

با همین آب یخ ها

با همین استکان ها

*مریم اسلامی

کودکی که پر کشید و رفت

خالی است جای کوچکش

خاک کربلا همیشه ماند

تشنه ی صدای کوچکش

داشت غربتی همیشگی

چشم آشنای کوچکش

توی ذهن کربلا هنوز

مانده رد پای کوچکش

حرف های او بزرگ بود

مثل دست های کوچکش

ناخدای قلب های ماست

قلب با خدای کوچکش

برگرفته از کتاب بهار ماندنی / سروده یحیی علوی فرد

یک لحظه ببند چشم خود را

تا قصه ای آشنا ببینی

پایان قشنگ کربلا را

از دختر کربلا ببینی

پس خوب ببین که دختر آنجاست

بالای سر پدر نشسته

از لرزش شانه هاش پیداست

بغضی که به حنجرش شکسته

گفتی که چقدر کوچک است او

افتاده به خاک از غم و درد

ای کاش کسی می آمد او را

از روی زمین بلند می کرد

حالا تو ببین ادامه اش را

پایان قشنگ قصه اینجاست

او نیز ادامه حسین است

دیدی که خودش چگونه برخاست

برخاست به جنگ دشمنان رفت

این بار خودش بدون بابا

برخاست به دیگران بگوید

فریاد بلند کربلا را

گل می کند در خیالم
فکری که شاید محال است
هر سال ماه محرم
در ذهن من این سوال است

آیا محرم دوباره
با خون و آتش می آید
یا این که این بار عباس
با مشک آبش می آید

غیر از جواب سوالم
نذر و نیازی ندارم
این بار هم مثل هر سال
بسیار امیدوارم

شاید که دست ابوالفضل
امسال تنها نماند
شاید دلم کربلا را
یک جور دیگر بخواند

شاید پشیمان شود شمر
از شمر بودن کشد دست
شاید به جای لب تیغ

بر روی آن تن کشد دست

شاید ولی کربلا را

دل باز هم روی نی خواند

امسال هم تشنه شد آب

در حسرت کودکان ماند

این بار هم مثل هرسال

از فکر خود می کشم دست

تا این که روزی بیاید

مردی که مثل حسین است

دیروز مادرم

پیشانی مرا

با «یا حسین» بست

یک دفعه بغض من

با دسته های اشک

در کوچه ها شکست

وقت اذان ظهر

من سجده می روم

بر خاک کربلا

این یا حسین سبز

کرده ست سربلند

پیشانی مرا
روزی از روزها
کوزه ای بود تشنه و تنها
توی آغوش سرد انباری
سالها داده بود باغصه
تکیه بر شانه های دیواری
روزی از روزها کسی آمد
دست او را گرفت و باخود برد
کوزه ی تشنه در حیات آن روز
یک دل سیر ، آب پاکی خورد
ساعتی بعد بین مردم بود
توی دستان گرم یک سقا
داشت مداحی از عطش می خواند
زیر باران روز تاسوعا
طیبه رضوانی

غنچه های تشنه

ماه خورشید و گل و شبنم رسید
ماه اشک و شیون و ماتم رسید
تازه شد داغ شقایق های باغ
باز هم از راه ، ماه غم رسید
قلب من مثل کبوترها رها
در هوای آشنا پر می زند

می رود تا دشت سرشار از عطش
خیمه ها را یک به یک سر می زند
باز می پیچد صدای تشنگی
در سکوت سرد صحرای صبور
آسمان! ای مهربان ، آبی رسان
بر گلوی تشنه ی گل های نور
ای خدا ، فردا نمی آید چرا؟
باز امشب کودکان لب تشنه اند
گریه کن ای ابر ، باران گریه کن
غنچه های بی زبان لب تشنه اند
بابک نیک طلب

عصر روز عاشورا

آسمان سراسر اشک
چشمه ها لبالب خون
قلب غنچه ها دلتنگ
چشم لاله ها گلگون
قلب قله ها مجروح تپه ها پر از ماتم
صخره ها سراسر اه
دره ها سراپا غم
خیمه ها پر از گریه
کربلا پر از لاله

قصه ها پر از غصه
سینه ها پر از ناله
قامت درختان خم
بوته ها همه بی تاب
چشم بچه ها پر آب
چشم مادران بی خواب
گریه می کند دریا
گریه می کند صحرا
گریه می کند عالم
عصر روز عاشورا
سید محمد مهاجرانی

شال تیره ی عزا
باز هم شب عزاست
شهر دشت کربلاست
شب به گردن زمان
شال تیره ی عزاست
بوی یک غم بزرگ
توی کوچه ها رهاست
آن چه می رسد به گوش
های های گریه هاست
قلب سنگ هم پر از

ناله های بی صداست

پشت ما شکسته است

درد ، درد بی دواست

ای شب ، ای ستاره ها

آفتاب ما کجاست؟

جلال محمدی

انتظار باران

از دل آشیانه ها آن روز

باد ها فوجی از پر آوردند

از لب رود ، تا عطش ، تا خاک

بوی خون کبوتر آوردند

ظهر آن روز ، روز شاهد بود

آن چه را بر زمین ما رخ داد

آسمان نیز خوب یادش هست

تشنگان را چگونه پاسخ داد

ظهر آن روز دشمنان چون خار

بر تن سنگ و خاک رویدند

با هراس از شکفتن باران

ابر ها را از آسمان چیدند

در دل خویش گریه می کردند

ابر ها با نگاه بغض آلود

اشکی از چشم شان نمی جوشید

خیمه چشم انتظار باران بود

پدرام پاک آیین

هیئت عزاداری

بغض آسمان ترکید

ابر گریه را سر داد

باد نوحه خوانی کرد

قاصدک زیبا افتاد

شاپرک سیه پوشید

باغ سوگواری کرد

نسترن به خود لرزید

سار بی قراری کرد

یاس وسوسن و نرگس

سیل اشک شان جاری

دسته دسته می آمد

هیئت عزاداری

قلب لاله ها غمگین

چشم ژاله پر خون بود

دلشکسته تر از گل

بید پیر ، مجنون بود

در غروب بی خورشید

شمع جان ما می سوخت

در عزای نیلوفر

قلب پونه ها می سوخت

احمد خدا دوست

اتفاقی سرخ

مرد های آن طرف

دست های سردشان از سنگ بود

آن سپاه سنگدل

با صف آینه ها در جنگ بود

مرد های این طرف

توی سینه آسمانی داشتند

خشمگین بودند و باز

خنده های مهربانی داشتند

ناگهان در این طرف

سینه ی یک آینه پر نور شد

چشم شور دشمنان

لحظه ای از تابش آن کور شد

« تیر ها ، ای تیر ها !

نرم و آهسته از این تن بگذرید

مثل رگبار و تگرگ

از گلوی تشنه ی من بگذرید »

ناگهان تیری وزید

خون گرمی در هوا فواره زد

اتفاقی سرخ بود

آمد و خود را به قلبی پاره زد
ظهر بود و آسمان
طرحی از داغ و دروغ و درد بود
توی آن ، خورشید نیز
مثل یک مرده کبود و سرد بود
ای زمین ! ای سنگدل !
چشم های تو پر از اندوه باد
غم به روی شانه ات
تا ابد سنگین تر از صد کوه باد
محمد کاظم مزنیانی

خجالت آب

آب هستم ، آب هستم ، آب پاک
جاری ام از آسمان تا قلب خاک
گاه ابر و گاه باران می شوم
گاه از یک چشمه جوشان می شوم
گاه از یک کوه می آیم فرود
آبشار پر غرورم ، گاه رود
گاه قطره ، گاه دریا می شوم
گاه در یک کاسه پیدا می شوم
روز و شب هر گوشه کاری می کنم
باغ ها را آبیاری می کنم
نیست چیزی برتر از من در جهان

زندگی از آب می گیرد نشان
گرچه آبم ، روزی اما سوختم
قطره تا دریا ، سراپا سوختم
تشنه ای آمد لبش را تر کند
چاره ی لب تشنه ای دیگر کند
تشنه ای آمد که سیرایش کنم
مشک خالی داد تا آبش کنم
تشنه ی آن روز من عباس بود
پاسدار خیمه های یاس بود
خون عباس علمدار رشید
قطره قطره در درون من چکید
داغ آن خون دلم را سوخته
آتشی در جان من افروخته
چشم هایم خواب ، موجم خفته باد
آبی آرامشم ، آشفته باد !
آب هستم ؟ وای من ، مرداب به
زندگی بخشم ؟ نه ، مرگ و خواب به
وای بر من ، وای بر من ، وای دل
مانده در مرداب حسرت پای دل
پیچ و تاب رودم از درد دل است
برکه از اندوه من پا در گل است
گریه ی من شر شر باران شده
غصه ام در گریه ها پنهان شده

دود داغم ابرها را تیره کرد
آسمانها را سراپا تیره کرد
آب اگر شد اشک چشم، از شرم شد
از خجالت شور و تلخ و گرم شد
آب بودم، کربلا پشتم شکست
آبرویم رفت، پستم، پست پست
حال از اکبر خجالت می کشم
از علی اصغر خجالت می کشم
مصطفی رحماندوست